خواندنی‌های تاریخ

زنان و مبارزات سیاسی

نقش زنان در مبارزات سیاسی و فعالیت اجتماعی گذشته در هاله‌ای از ابهام و تاریکی است. همواره از مردان یاد شده و از این رو عنوان تاریخ مذکر همچنان بر تاریخ مبارزات هم سایه انداخته است. اما زنان در عمل نقش مهمی داشته‌اند ولی به دلایل مختلف کار آنان دیده نشده است. خاطره زیر از خانم احتشام رضوی همسر نواب‌صفوی در این زمینه گوشه‌ای از این حقیقت را نشان می‌دهد.

پرداخت قرض

زمانی که آقای نواب برای شرکت در کنفرانس اسلامی در مصر بودند، ما از نظر معیشتی در مضیقه بودیم. به همین دلیل آقای واحدی مبلغ زیادی پول از بقال محل قرض کرده بود تا مخارج ما تامین شود. بعد از مراجعت آقای نواب چند بار آن بقال به در منزل ما آمد و طلب خود را خواست. من به این فکر افتادم تا جهیزیه‌ام را که یک قالی بود و اتاق‌مان را با آن فرش کرده بودیم، به جای آن

نواب در بارگاه

طلب بپردازم. آقای نواب در همان هنگام به من گفت: «اگر فرش اتاق شما زیلو باشد، ناراحت می‌شوی؟» من گفتم: «نه، به جدم قسم خیلی هم خوشحال می‌شوم که فرش اتاق من هم مثل دیگران باشد.» بلافاصله فرش را جمع کردم و به آقای نواب گفتم که هر طور صلاح می‌دانید، عمل نمایید. آقای نواب از گفته خودشان پشیمان شده بودند و قبول نمی‌کردند. من با التماس و اصرار به آقای نواب گفتم که آن را بفروشید و برای من یک تخته زیلو بیاورید. آقای نواب هم با اکراه فرش را سپردند به فردی به نام آقای رضایی مشهور به شاطر رجب که آن را بفروشد. ایشان هم فرش را به مبلغ هزار و چهارصد تومان فروخت. آقای نواب هشتصد تومان آن را به طلبکار دادند، از باقی آن یک زیلو خریدند و مابقی آن را هم به خودم دادند. وقتی زیلو را برایم آوردند، احساس آرامش خاصی به من دست داد.

آقای نواب به لحاظ مالی وضعیت مناسبی نداشتند، اما این مساله باعث نمی‌شد که ایشان از دیگران دست‌گیری نکنند، البته این واقعیت را هم باید بگویم که اتاق ما در مقایسه با اتاق‌های آقایان طهماسبی و واحدی بسیار اشرافی بود، چون اتاق ما تا پیش از آن با قالی پوشیده شده بود و اتاق آنان با زیلو. در همسایگی ما در دولاب، زن و مرد پیر و مستضعفی، برای خودشان اتاقی می‌ساختند. آقای نواب نمی‌توانست به آنان کمک مالی کند، بنابراین با سیدمحمد واحدی برای آنان گل لگد می‌کردند، خشت می‌زدند و دیوار می‌کشیدند. وقتی به منزل آمدند، دیدم که می‌خواهند سریع پاهایشان را بشویند و سعی می‌کنند که من متوجه نشوم. من خیلی دقیق بودم و متوجه قضیه شدم و گفتم: «آقای نواب خسته نباشید، امروز چقدر مزد گرفتید؟» هر دو آنان از حرف من خنده‌شان گرفت و قاه‌قاه زدند زیرخنده.[1]

پی‌نوشت:

۱- حجت‌الله طاهری، خاطرات نیره‌سادات احتشام‌رضوی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، صص ۱۰۴ و ۱۰۵

خواندنی‌های تاریخ

سیدضیاء پس از رضاشاه

تاج الملوک آیرملو همسر رضا شاه: تا موقعی که رضا در ایران بود سیدضیاء جرات نکرد برگردد. بعد که قوای متفقین به ایران حمله کردند و ضیاء مطمئن شد ارتش و قوای انگلیس در ایران مستقر هستند به ایران آمد. اگر اشتباه نکنم در سال ۱۳۲۱ یا ۱۳۲۲ بود.[1]

موقعی که به ایران برگشت بلافاصله روزنامه خود را مجدداً منتشر ساخت و سعی کرد مجدداً خود را مطرح کند. یک حزب درست کرد به نام «حزب وطن!» که مردم آن را مسخره می‌کردند و می‌گفتند «حزب حلقه!» که من هیچ وقت نفهمیدم حزب حلقه یعنی چه؟!

بعد هم در انتخابات خود را از یزد نامزد کرد که در مجلس اعتبارش را رد کردند و گفتند آدم خارجی‌هاست!

محمدرضا هم از او ناراضی بود. چرا؟ برای اینکه سیدضیاء هر کجا می‌نشست شروع به بیان خاطرات خود کرده و می‌گفت که او رضا را شاه کرده است!

یک بار محمدرضا او را احضار کرد و گفت اگر یک بار دیگر بشنوم که در جایی نشسته و از این قبیل حرف‌ها زده‌ای می‌دهم زبانت را از پس گردنت دربیاورند!

سیدضیاء این حرف محمدرضا را جدی نگرفت. مجدداً شنیدیم که یک عده از روزنامه‌نگاران هوچی را در «هتل ریتس» که آن موقع هتل اصلی تهران در میدان فردوسی بود گرد آورده و تشکیلاتی به نام «جبهه مطبوعات ضددیکتاتوری!» درست کرده است.

من فهمیدم که سیدضیاء شمشیر را از رو بسته و قصد مخالفت با پسرم را دارد.

فروردین یا اردیبهشت ۱۳۲۷ بود که برایم خبر آوردند سیدضیاء هر هفته جلسه مطبوعات ضددیکتاتوری را در هتل ریتس برگزار می‌کند و چرندیاتی هم در مورد چگونگی به سلطنت رسیدن رضا می‌گوید. با علیرضا و اشرف عقل‌هایمان را روی هم ریختیم و تصمیم گرفتیم بدون اطلاع محمدرضا یک گوشمالی به سیدضیاء بدهم.

علیرضا چند نفر از آشنایان خود را مامور این کار کرد و آنها از قصابخانه یک عده آدم گردن‌کلفت اجیر کردند تا با چاقو و ساطور مجلس توطئه سیدضیاء را به هم بریزند.

این عده یک روز که سیدضیاء ضیافت ناهار برقرار کرده و روزنامه‌چی‌های هوچی را گرد خود جمع آورده بود به هتل «ریتس» ریختند و عده‌ای را مضروب و مصدوم ساختند.

سیدضیاء موفق شد از این مهلکه فرار کند. اما ترس برش داشت و از آن به بعد از ما حریم می‌گرفت.

چندوقت که از خاموشی سیدضیاء گذشت و متوجه شدیم به کلی خود را از سیاست کنار کشیده است. او را مورد التفات قرار دادیم و محمدرضا برایش مقرری قابل توجهی در نظر گرفت.

سیدضیاء تا آخر عمر در دهکده اوین زندگی کرد. او در این منطقه تهران ملک نسبتاً وسیعی داشت که در آن خرگوش و خوک پرورش می‌داد و به یک کارخانه کالباس‌سازی می‌فروخت. البته او احتیاج به پول این کار نداشت و بیشتر به فکر سرگرمی بود.

سیدضیاء در اواخر عمر با یک دختر جوان کم‌سن و سال که جای نوه‌اش بود ازدواج کرد و اگر درست یادم باشد از او صاحب بچه‌ای هم شد.

گاهی اوقات اجازه شرفیابی می‌خواست و به دیدن محمدرضا یا من و اشرف می‌آمد و ضمن این ملاقات‌ها از خاطرات گذشته تعریف می‌کرد.

پی‌نوشت:

۱- خاطرات ملکه پهلوی، تاج‌الملوک آیرملو، انتشارات به‌آذین، صص ۱۱۴ - ۱۱۲

داغدار مسخ انسان

محمد لامعی

چگونه می‌توان از حماسه شکوهمند عاشورا سخن گفت و از زینب(س) یاد نکرد؟ زینب(س) این شاهد رنج‌های بزرگ علی(ع)، همدل و همزبان فاطمه(س)- این خشم فروخورده تشیع-، همراه مجتبی(ع)، در زیر بارش تیرهای زهرآگین نیرنگ و خیانت، در کنار حسین(ع) و همپای کاروان، در هجرت و شهادت و در میان انبوه قساوت‌ها و اسارت‌ها، تکیه‌گاه و پناهگاه اهل بیت(ع) و در محاصره جلادان و غاصبان، زبان گویای حسین(ع) و فریاد پرخروش نهضت عاشورا.

اگر رسول(ص) و فاطمه و علی، دست و دل و دیده حسین(ع) را به لب و چشم خویش می‌کشیدند، زینب(س) جایی را دید و بویید و بوسید که جز خدا نمی‌توانست ببیند. نمی‌دانیم این زن- دختر علی(ع)- چه دیده بود که تمام این مصیبت‌ها و قساوت‌ها در پیش چشمش، جز زیبایی و عظمت تعبیری نداشت.

در بامداد عاشورا نیز، هنگامی که یکی از یاران حسین(ع) با چهره‌ای خندان و شوخ به مزاح با دیگران پرداخت، دوستش پرسید اکنون و در این هنگامه پیکار و خون، چه جای خنده و شوخی است، و او با لبخندی پاسخش گفت: چگونه شادمان نباشم، در حالی که میان ما و دیدار دوست، جز این تیزی شمشیرها، فاصله‌ای نیست!

دانی که چیست دولت؟ دیدار یار دیدن
در کوی او گدایی، بر خسروی گزیدن

امروز زینب(س) سوگوار و داغدار است، اما نه در سوگ و داغ برادر! هر شهیدی که بر خاک می‌افتاد، زینب برای او مرثیه‌ای می‌خواند اما هنگامی که دو فرزندش همچون دیگر یاران حسین به پیکار رفتند و در خاک غلتیدند، هیچ کس صدای زینب و مرثیه‌اش را نشنید! چرا که برای زینب رابطه خویشاوندی و فامیلی، ملاک نیست.

زینب امروز داغدار و سوگوار تمامی انسان است؛ داغدار مسخ انسان و سوگوار اسارت انسان. هزار سال دیگر، هزاران سال دیگر، انسان چگونه راهش را انتخاب می‌کند؟ حتی اگر انسان به جامعه آرمانی خویش دست یابد و یک بهشت کامپیوتری بسازد، و حتی در جامعه‌ای که آفتاب «عرفان، برابری و آزادی» پرتو افکند، باز هم جای حسین(ع) خالی است! جای خالی امام را، ولی خدا و حجت خدا را چه کسی پر خواهد کرد؟!

زینب نگران فرداست، نگران سرنوشت انسان است، نگران سرنوشت ماست؛ مایی که بدون شناخت و معرفت زندگی می‌کنیم و می‌میریم. اگر شناخت هست، عشق حرکت‌مان نیست. اگر شناخت و عشق داریم، انگیزه نداریم. هدف و مقصد نداریم و اگر همه اینها هست، جهت نداریم. سمت و سوی حرکت را نمی‌شناسیم. شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل!

امام حسین(ع) در همین ایام عاشوراست که می‌فرمایند: «دنیا تلخ و شیرینش خواب دیدن است و بیداری در دنیای دیگر است.» باور نمی‌کنیم که گم شده‌ایم و همه چیز در خواب‌مان گذشته است. این زندگی ماست. از ترس مرگ، زندگی را و روح زیستن را از دست داده‌ایم. به یک مرگ آرام‌آرام و یک مردن تدریجی تسلیم شده‌ایم.

زینب سوگوار و داغدار تمامی انسان‌هاست؛ داغدار مسخ انسان‌ها و سوگوار اسارت آنهاست. زینب نگران تمامی انسان‌هایی است که بدون تولد- تولدی دوباره- می‌میرند. قلب سوزان و گدازان این زن، رنج‌ها و زخم‌های بزرگ‌تر از روز عاشورا را در خود جای داده است. همین است که رنج‌ها و زخم‌های آن روز سرخ را تحمل کرد، اما بی‌تابی رنج انسان- رنج‌های انسان فردا- قلب او را از پای درآورد. زینب(س) شمع زندگی‌اش یک سال پس از واقعه عاشورا خاموش شد. داغ زینب همچنان تازه است چراکه بهار عمر ما گذشته و بهارها هم گذشته اما دریغ از شکفتن ما و دریغ از رشد و رویش ما. باغ عمر ما خشک و بی‌حاصل ماند، نه میوه‌ای آورد، نه گلی رویید که حتی علفی هم در آن سبز نشد. امروز زینب سوگوار و داغدار است؛ سوگوار و داغدار تمامی انسان‌ها. مسخ انسان، اسارت انسان انسان! انسان بی‌امام، چگونه راه تواند برد؟ انسان بی‌امام، بار امانت را در راه این دنیای پربیم و هراس چگونه بر دوش خواهد کشید؟ «پشت زمین در زیر بار امانت شکسته است.»[1] «به کجای این شب تیره بیاویزیم قبای ژنده خود را؟!»[2]

نه راه است اینکه بگذاری مرا بر خاک و بگریزی
گذاری آر و بازم پرس تا خاک رهت گردم

پی‌نوشت‌ها:

۱- علی صفایی
۲- نیما یوشیج

چهره‌پرداز عاشورا

محمد رفیعی‌طالقانی

سخن گفتن از زینب(س) کاری طاقت‌فرساست و آنچنان که قلم می‌ساید، روح به غلیان می‌افتد. زینب پیام‌آور شکوه شورش علیه ستم دستگاه ظلم یزید است؛ کسی که به راستی گفته‌اند اگر خطابه‌های آتشین‌اش نبود، از عاشورا و قیام خونین حسین(ع) چندان چیزی باقی نمی‌ماند. از زینب چیز دیگری جز آنچه تاکنون گفته‌اند نمی‌توان گفت اما اصالت در بازگفتن و هزارباره گفتن کاری است که زینب پس از عاشورا کرد؛ کاری که عاشورا را زنده نگه داشت و عاشورا مگر چه بود جز قیامی خونین علیه ظلم. پس زنده نگه داشتن کار زینب، زنده نگه داشتن هیبت دشمن‌سوز اوست و زنده نگه داشتن قیام‌کنندگان.

در عصری از اعصار خاموش تاریخ که آسمان نیز چهره درهم‌کشیده و زمین به تاریکی گراییده بود، بر سنت دیرینه هستی خورشیدی درخشید در دل شب و پیام‌آوری از نسل پاکان به اشاعه نوری که خداوند در وجودش به ودیعت گذاشته بود، همت گماشت؛ پیام‌آوری که نور محمد(ص) در دل، زبان علی(ع) در کام و چراغ حسین(ع) در دست داشت، که حسین چراغ و روشنگر راهش بود و محمد(ص)، بحق او را زینب نامید که نه‌تنها زینت پدر بلکه زینت تبار خویش نیز باشد و تجسم همه ارزش‌هایی شود که در این مکتب ترسیم شده است و زینب وارث رنج بزرگ انسان باشد و بار سنگین رسالت و امامت و ایثار بر دوش گیرد، گام به گام و دوشادوش حسین و مگر نه آنکه در کانونی بالیده که فاطمه در آن مربی و راهنما و هدایتگر است. زینب و حسین، حسین و زینب، تنها و بی‌کس و در روزگاری که وحشت و ظلمت و آهن، سیطره دارد.

او از خانه کوچک فاطمه که از همه تاریخ بزرگ‌تر است، بیرون آمده تا گستاخانه به سرنوشت شوم و زبونانه خط بطلان بکشد.

در این هنگام که همه رو به سوی کعبه دارند! آنان آهنگ کجا کرده‌اند. کجا و چرا؟

حادثه یا واقعه کربلا و عاشورای حسین این خون پاک خدا اگر تداعی‌کننده نام حسین و یارانش است، با نام دیگری نیز دمساز و قرین است؛ زینب کبری بانوی استقامت و عظمت.

اما چرا در تاریخ اسلام جز در روز عاشورا یادی و ذکری از او نیست. اگر در تاریخ اسلام تا صحنه عاشورا از او نامی، یادی و ردی نمی‌یابیم، این نه به مثابه آن است که وجود نداشته است که اگر وجود و جوهره‌ای نداشت، چگونه می‌توانست در عاشورا آفریننده و خالق و بازیگر صحنه باشد. لاجرم چهره وی همواره در پشت چهره علی و حسین و حسن پنهان مانده است. آری زینب یکی از چهره‌های اساطیری- آرمانی زن تاریخ اسلام است که ما بعد از او کمتر شاهد تجلی زنان به عنوان الگوها و شاخصه‌هایی برای الهام‌گیری هستیم. حضرت زینب کبری در دوران حیات خود شاهد بزرگ‌ترین رویدادهای تاریخ اسلام است که هر یک باری از تجربه و تاثیر را بر اندیشه و عمل او بر جای می‌گذارد.

این آشنایی به گونه‌ای است که او در بطن این رویدادها غوطه‌ور و شناور است. زینب از آنچنان علم و دانشی در زمان خود بهره‌مند بوده که به عقیله بنی‌هاشم معروف می‌شود و همان‌گونه که فرزندان فاطمه نسب از مادر بردند، پسران او نیز بنی عقیله لقب گرفتند. وقتی به عمق دانایی بانوی ایثار و صبر پی می‌بریم که کاربرد استادانه و ماهرانه آیات قرآن را در سخنرانی‌هایش که در آن شجاعانه به حکومت وقت پرداخته، مشاهده می‌کنیم. اما همان‌گونه که گفته شده سیمای زینب(س) تا زمان خروج حسین از مدینه به مکه در پس تاریخ نامکشوف باقی‌مانده و با خروج حسین(ع) به قصد کوفه است که زینب از پس پرده تاریک تاریخ به در آمده و از مهم‌ترین چهره‌پردازان و صحنه‌گردانان عاشورا می‌شود. آری زنی می‌رود و مردی برجای می‌ماند!

و برخلاف انتظاری که جامعه و سنت‌های آن از زینب دارند که بماند و نقش همسری و مادری خود را ایفا کند او با برهم ریختن سنت‌ها رسالت اجتماعی را برمی‌گزیند. آری این است زینب حافظ و نمونه‌ای از شیرزنی که کاخ‌های ستمکاران را به لرزه درمی‌آورد و در قیام کربلا و در کاروان اسرا همانند ستاره‌ای درخشان جاودان می‌ماند. گزینش حسین نه به مثابه پیوند مودتی است که میان خواهر و برادر بسته شده که همراهی او به نشانه زنی است که در برابر توفان حوادث روزگار از شعور، شخصیت، هدف، اصالت‌های فردی ایده‌آل و مسوولیت اجتماعی، استقلال اندیشه و مشی حرکتی در زندگانی و نیز آزادی و اراده و اختیار برخوردار است. آری زینب شاهدی است برای شهادت دادن به تاریخ آیندگان.

آری زینب پرچم مبارزه را افراشته نگه داشت و در روز عاشورا به پا خاست و طعم شکست در پیروزی را در کام دشمن ریخت و خود پیروزمندانه از شکست برون آمد. و زینب الگوی آرمانی است که تحقق نیز یافته است و زنی «آن هم اسیر» چنان مسلط و صریح و بی‌پرده علیه دستگاهی ظالم با خطابه و شورهای آتشین سخن بگوید. آری زینب دختر فاطمه و خواهر حسین است.

گزارش

زندگی یک عملگرای سیاسی

جواد لگزیان

«ملکم‌خان، نظریه‌پرداز نوسازی سیاسی در صدر مشروطه» درصدد است افکار و رفتار پیچیده‌ترین متفکر فعال سیاسی صدر مشروطه را در پرتو نور اندیشه و داوری قرار دهد. ملکم مردی است که در کارنامه خود تاسیس نخستین خط تلگراف، روزنامه قانون و تبلیغ تمام‌عیار برای استقرار حکومت مشروطه و جذب روحانیت مترقی به ائتلاف علیه قاجاریان را ثبت کرده و لازم است پس از سالیان دراز نگاهی درس‌آموز به دستاوردهای او داشته باشیم.

«حسن قاضی‌مرادی» در کتاب «ملکم‌خان، نظریه‌پرداز نوسازی سیاسی در صدر مشروطه» به بررسی ابعاد متفاوت اندیشه‌ها و رفتار سیاسی این چهره شاخص روشنفکر ایرانی پرداخته است.

در فصل اول کتاب اندیشه سیاسی ملکم‌خان در دوره‌های متفاوت فعالیت اصلاحات سیاسی از بالا، نوسازی سیاسی از پایین و بازگشت او به اصلاحات سیاسی از بالا و رویکرد نقادانه ملکم‌خان به فرهنگ سیاسی در آن زمان آمده است. «در جست و جوی داوری» عنوان دومین فصل کتاب است که در آن قاضی‌مرادی نقدهای انجام‌شده به شخصیت ملکم‌خان را

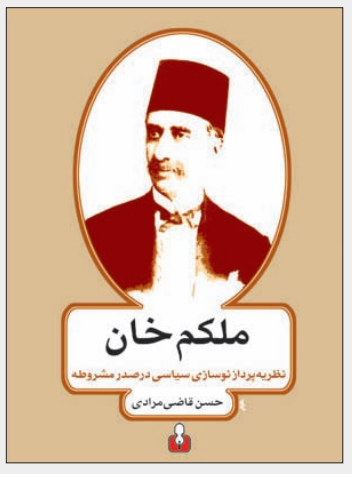

بررسی می‌کند.

قاضی‌مرادی معتقد است میرزا ملکم‌خان ۱۳۲۶-۱۲۴۹ق(۱۸۳۱-۱۹۰۸م) پیچیده‌ترین متفکر و فعال سیاسی صدر مشروطه است که پیش و بیش از هر روشنفکر دیگری بر اندیشه بسیار مهم پیشرفت و ترقی اجتماعی تاکید کرده است.

به نظر قاضی‌مرادی، ملکم‌خان نخستین روشنفکری بود که اصلاحات سیاسی را متناسب با درکی که از وضع آن روز ایران داشت تدوین کرد و به برنامه درآورد و همواره به آن وفادار بود.

ملکم‌خان در سال ۱۲۷۶ق از فرانسه به ایران بازگشت. او به عنوان مترجم و مدرس دارالفنون، عضو هیات ایرانی در مذاکرات صلح پاریس میان ایران و انگلستان و موسس اولین خط تلگراف در ایران شناخته شد و مورد توجه ناصرالدین‌شاه قرار گرفت و به واسطه ارتباط مستقیم با مشیرالدوله دفترچه تنظیمات یا کتابچه غیبی را با واسطه او برای ناصرالدین‌شاه فرستاد.

کتابچه غیبی یا دفتر تنظیمات دربردارنده موضوعات بسیاری بود که برای اولین بار در عرصه سیاست ایران مطرح شد، همچنان که شامل طرح‌های اصلاحات آموزشی و اقتصادی نیز هست. ملکم‌خان نخستین متفکر ایرانی بود که در همین رساله طرح تاسیس بانک ملی ایران را برای احیای اقتصادی ایران گنجاند.

در ادامه قاضی‌مرادی هدف ملکم‌خان را از تاسیس فراموشخانه، سازماندهی نیروهای اجتماعی به عنوان پشتوانه‌ای برای اجرای برنامه اصلاحات سیاسی خود و آموزش و سازمان دادن نخبگان می‌داند، که شاخص فعالیت عملی سیاسی ملکم تا پیش از تبعیدش از ایران به دست ناصرالدین‌شاه است. «حکومت مبتنی بر قانون» دغدغه اساسی ملکم‌خان است که آن را از طریق قانونمند کردن حکومت به وسیله مجلس «تنظیمات» دنبال کرد. ملکم با سعی در جهت استقرار حکومت مبتنی بر نظم قانون در واقع در تلاش برای ایجاد نظام یا هیات سیاسی یعنی دولت است. همچنان که با تلاش برای ایجاد آگاهی مردمی نسبت به حقوق سیاسی می‌کوشید تا مردم را به هیات سیاسی «ملت» ارتقا دهد، که این تعهد به مفهوم «دولت - ملت» در نوشته‌های وی هویدا بود و به خوبی در کتاب نشان داده شده است. قاضی‌مرادی معتقد است ملکم‌خان از همان آغاز به فرهنگ سنتی و مشخصاً دینی ایرانیان و نقش اساسی روحانیت شیعه توجه داشت و می‌کوشید برنامه اصلاحات سیاسی خود را به گونه‌ای توجیه کند که وضع خاص این دو عنصر اساسی فرهنگ و جامعه سنتی مورد ملاحظه قرار گیرد. ملکم به تقلید صرف از غرب هم باور نداشت و درصدد نبود که صرفاً این یا آن قانون غربی را به همان صورتی که در غرب تدوین و اجرایی شده مقلدانه بپذیرد و بخواهد در ایران استقرار بخشد. برای نمونه او در تاسیس بانک به عنوان یک نهاد غربی در گفت‌وگو با دولتمردان کابینه مشیرالدوله با هوشیاری لزوم الگوبرداری بومی را با نگاه به نسخه عثمانی (ترکیه) گوشزد می‌کند. ملکم‌خان در به قدرت رساندن میرزا حسین‌خان سپهسالار فعال بود. او در جریان به بن‌بست رسیدن اصلاحات از بالای سپهسالار، به عنوان وزیر مختار ایران رهسپار انگلستان شد و سپس به مقام سفیر کبیر رسید. ملکم‌خان که دیگر به پیگیری برنامه اصلاحات از سوی حکومت امیدی نداشت، کوشید تا از سیاست خارجی انگلستان همچون عامل فشاری بر حکومت ایران در جهت تشویق به اصلاحات سیاسی استفاده کند که به باور قاضی مرادی این سیاست فی‌نفسه نادرست بود و دنباله‌روی از غرب و گرایش به غربی‌سازی را به دنبال داشت.

البته نویسنده متذکر می‌شود در زمانی که ملکم به نظریه‌پردازی نوسازی سیاسی اقدام کرد نه در ایران و نه حتی در برخی از جوامع غیرغربی که روند نوسازی را زودتر از ما شروع کرده بودند - مانند ژاپن، عثمانی و مصر- نظریه‌ای برای گذار از جامعه سنتی به جامعه متجدد تدوین نشده بود تا راهنمای روشنفکران باشد.

با صدارت میرزاحسین‌خان مشیرالدوله سپهسالار، ملکم یک بار دیگر به پیشرفت برنامه‌نوسازی از بالا امیدوار شد. پس به عنوان مشاور او به ایران آمد تا اصلاحات را یاری دهد.

ظل‌السلطان در رقابت با مظفرالدین میرزای ولیعهد خود را اصلاح‌گر و از مریدان ملکم می‌خواند. همین کافی بود تا ملکم رساله‌های خود را در سال ۱۳۰۵ ق برای او بفرستد. این کار را در زمانی انجام می‌داد که با مظفرالدین میرزا نیز رابطه صمیمانه‌ای ایجاد کرده بود و او - پادشاه احتمالی آینده - را پیوسته به اصلاحات فرامی‌خواند اما همه تلاش‌های او در پیگیری اصلاحات از بالا به شکست می‌انجامید.

به تحلیل قاضی‌مرادی این شکست‌ها و ناامیدی‌ها به جنبه ضعیف شخصیت ملکم پر و بال داد و سبب شد که او سر از امتیازگیری لاتاری درآورد. پس از قضیه لاتاری اقدام به انتشار روزنامه قانون در اول رجب ۱۳۰۷ق کرد و به نوسازی از پایین روی آورد.

ملکم‌خان که با انتشار «قانون» هدف اصلی‌اش را تغییر وضعیت سیاسی تعیین می‌کند با آگاهی از اینکه چنین تغییری مستلزم تشکیلات سیاسی است تشکیلاتی را به نام «مجامع آدمیت» سازمان می‌دهد که سرچشمه آن اومانیسم اروپایی و به ویژه اندیشه‌های اومانیستی آگوست کنت بود.

قاضی‌مرادی در توصیف سیاست ملکم معتقد است ملکم در همان چارچوب اندیشه‌ای که خود در زمینه حکومت پارلمانی پرورده بود تا به آخر به دفاع از حکومت مشروطه ادامه داد به گونه‌ای که در دوره ولایتعهدی مظفرالدین میرزا مطابق با سیاست عمومی خویش که جذب همه عناصر تعیین‌کننده‌ای بود که می‌توانستند حامی برنامه نوسازی‌اش باشند با مظفرالدین میرزا مکاتبه داشت و بر او تاثیر مطلوبی بر جای گذاشت.

این عملگرایی ملکم‌خان بسیار آموزنده است که نویسنده جلوه‌های دیگر آن را با هوشمندی تصویر می‌کند. در نمونه‌ای جالب، ملکم با دیدن رویکرد اصلاح‌گرایانه امین‌السلطان پس از مسافرت او به ژاپن و تحت تاثیر قرار گرفتنش از پیشرفت‌های آن کشور به دفاع از او پرداخت و با شجاعت گفت: «این امین‌السلطان هیچ دخلی به امین‌السلطان سابق ندارد.» عملگرایی، سیاست اصلی ملکم‌خان بود که از وی سیاستمداری توانا ساخت.

تبیین رفتار سیاسی ملکم‌خان به عنوان برترین نظریه‌پرداز و پیشتاز روند نوسازی سیاسی- اجتماعی در روزگار انقلاب مشروطیت دستاوردی بسیار گرانقدر است که خواننده تیزهوش می‌تواند از رهگذر خوانش «ملکم‌خان نظریه‌پرداز نوسازی سیاسی در صدر مشروطه» از آن بهره گیرد. به ویژه آنکه حسن قاضی‌مرادی نویسنده اثر کوشیده است با مستندات دقیق گفتار این رجال بزرگ سیاسی ایران را با رفتار وی تطبیق داده و به خوبی آن را تبیین کند. شرح زندگانی و رفتار هوشیارانه سیاسی میرزا ملکم‌خان را در کتاب «ملکم‌خان، نظریه‌پرداز نوسازی سیاسی در صدر مشروطه» به قلم حسن قاضی‌مرادی بخوانید که اخیراً نشر کتاب آمه چاپ دوم آن را منتشر کرده است.